



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# گروندریسه، یا دیالکتیک زمان کار و زمان آزاد

## ارنست مندل

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی



مهر ۱۳۹۹

**گروندریسه‌ی نقد اقتصاد سیاسی** (خطوط عمده‌ی نقد اقتصاد سیاسی) که همراه با **پیرامون نقد اقتصاد**

**سیاسی** بالاترین نقطه‌ای را مشخص می‌کنند که کار اقتصادی مارکس قبل از **سرمایه** به آن دست یافته بود، مجموعه‌ای عظیم از واکاوی‌های اقتصادی را تشکیل می‌دهد. **گروندریسه** به عنوان مطالعات مقدماتی برای **سرمایه**، یا دقیق‌تر به عنوان گسترانیدن واکاوی سرمایه‌داری در همه‌ی جنبه‌های آن که بنا بود اثر استادانه‌ی مارکس از آن پدید آید، هم حاوی خمیرمایه‌هایی است که مارکس در همه‌ی نوشته‌های اقتصادی بعدیش به کار برد و هم عناصر بسیار زیادی که قرار نبود به عنوان خمیرمایه برای آثار بعدی به کار آید.

احتمالاً دو دلیل برای این تمایز وجود دارد. در وهله‌ی نخست، می‌دانیم که مارکس نتوانست کار خویش را در زمینه‌ی واکاوی عام همه‌ی عناصر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری کامل کند. در طرح اولیه‌ی او که سابقه‌ی آن به زمانی می‌رسید که **گروندریسه** را نوشت، واکاوی سرمایه‌داری قرار بود با واکاوی مالکیت ارضی، کار مزدی، دولت، تجارت خارجی و بازار جهانی دنبال شود. فقط یک‌ششم از همه‌ی آنچه طرح‌ریزی شده بود عملاً انجام شد، و حتی با این همه جلد چهارم **سرمایه** (**نظریه‌های ارزش اضافی**)<sup>۱</sup> از بخش اول خود فراتر نرفت. متخصصان می‌توانند تا بی‌نهایت بحث کنند که چرا مارکس در ۱۸۶۶ طرح اولیه را به نفع پرداختن فقط به سرمایه در چهار بخش یعنی فرایند تولید سرمایه؛ فرایند گردش سرمایه؛ وحدت این فرایندها، یا سرمایه و سود؛ و تاریخ انتقادی نظریه‌های سیاسی کنار گذاشت.<sup>۲</sup> با این همه، در **گروندریسه** شماری اظهارات با بالاترین اهمیت درباره‌ی مالکیت ارضی، کار مزدی، تجارت خارجی و بازار جهانی وجود دارد که در هیچ یک از چهار جلد **سرمایه** یافته نمی‌شود. دانه‌های بسیار زیادی در متن **گروندریسه** وجود دارند که فرصت نیافتند گل دهند، اما با این همه غنای آن‌ها سرچشمه‌ی انگیزشی است مداوم برای اندیشه‌ورزی مارکسیست‌های کنونی و آینده.

در وهله‌ی دوم، روش ارائه‌ی استفاده‌شده در **گروندریسه** «انتزاعی»<sup>۳</sup> تر، استنتاجی‌تر، از سرمایه است، و در حالی که مطالب روشن‌گر بسیار کمتر است، از سوی دیگر گریززدن، به ویژه در زمینه‌ی تاریخ، یا گشودن پنجره‌های به آینده که در روایت نهایی **سرمایه** حذف شد، بسیار بیشتر است، و گاهی بی‌نهایت غنی هستند و افزوده‌های

---

۱. مقصود دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ است که کارل کائوتسکی بخشی از آن را با عنوان **نظریه‌های ارزش اضافی** از آن جدا و مستقلاً منتشر کرد - م.

۲. نخستین نویسنده‌ای که این معضل را به‌طور جدی بررسی کرد، هنریک گروسمان بود (تغییر در طرح ساختاری سرمایه مارکس و دلایل آن در **آرشیو تاریخ سوسیالیسم**). او تغییر در طرح برای سرمایه را به تصمیم مارکس در پرداختن به کل ارزش اضافی، مستقل از شکل‌هایی که در آن ظاهر می‌شود (سود، رانت، بهره و غیره) نسبت می‌داد. درست است که خود مارکس در نامه‌ای به انگلس مورخ ۱۵ اوت ۱۸۶۳ نوشت که به «ضرورت» این که همه‌چیز باید «کاملاً تغییر کند» متقاعد شده بود (Briefwechsel, Vo. III, p. 143). اما مارکس قبلاً به‌طور کامل مقوله‌ی ارزش اضافی را مجزاً از شکل‌های خاصی که در آن ظاهر می‌شود، در **گروندریسه** بسط داده بود. رومن روسدولسکی در مقاله‌اش «سرمایه به‌طور عام» و «سرمایه‌های بسیار» (Kyklos, No. 2. 1953) سیزده گونه طرح برای سرمایه را که مارکس خطوط کلی‌شان را در فاصله‌ی سپتامبر ۱۸۵۷ تا آوریل ۱۸۶۸ ترسیم کرده بود متمایز می‌کند.

واقعی به نظریه‌ی مارکسیستی درباره‌ی مسائل اجتماعی و اقتصادی به شمار می‌آیند. رومن روسدولسکی، یکی از مراجع اصلی درباره‌ی مارکس، در این رابطه ذکر می‌کند که انتشار **گروندریسه**، «مکاشفه‌ای راستین» است که «به تعبیری ما را به آزمایشگاه اقتصادی مارکس وارد می‌کند و همه‌ی نوع، همه‌ی راه‌های پریچ‌وتاب روش او را آشکار می‌کند.»<sup>۳</sup>

پیش‌تر افزوده‌های اساسی به تکوین نظریه‌ی مارکسیستی را که می‌توان در **گروندریسه** یافت نظیر تکمیل نظریه‌های ارزش، ارزش اضافی و پول را متذکر شدم. به این موارد باید تکمیل ابزارهای واکاوی را که مارکس از مکتب کلاسیک اقتصاد سیاسی به ارث برده بود افزود. به این ترتیب در **گروندریسه** است که برای نخستین بار تمایز دقیق بین سرمایه‌ی ثابت (که ارزش آن توسط نیروی کار حفظ می‌شود) و سرمایه‌ی متغیر (که ارزش آن افزایش می‌یابد) (ص. ۲۸۹)؛ ارائه‌ی ارزش کالا به عنوان مجموع سه عنصر یعنی سرمایه‌ی ثابت، سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی  $(C + V + S)$  (ر. ک. به ویژه به صص. ۲۱۹-۳۴۳)؛ رشد مجموع سالانه ارزش اضافی با کوتاه‌کردن دورپیمایی گردش سرمایه (صص. ۴۱۷-۴۱۸)؛ تقسیم ارزش اضافی به ارزش اضافی مطلق و ارزش اضافی نسبی (صص. ۳۱۱-۳۱۲) و این موضوع حتی در شکل تمایز بین کار اضافی مطلق و نسبی (صص. ۲۶۴-۲۶۵)؛ کل نظریه‌ی هم‌ترازی نرخ سود (صص. ۲۱۷-۳۶۲)؛ و غیره ظاهر می‌شود.

در واقع، تنها عناصر نظریه‌ی اقتصادی مارکس که در شکل بالیده‌ی خود در **گروندریسه** یافت نمی‌شوند، نظریه‌ی گرایش نزولی نرخ سود میانگین (گرچه مارکس به شیوه‌ی پیچیده‌تر در صص. ۲۸۳-۲۸۹ آن را توضیح می‌دهد) همراه با مسئله‌ی بازتولید است.<sup>۴</sup>

به‌ویژه بخش‌هایی از **گروندریسه** که برای نگارش **سرمایه** استفاده نشد، شایسته‌ی بررسی جدی است، و در اینجا باید به قطعه‌ای از نامه‌ی مارکس به انگلس مورخ ۱۴ ژانویه‌ی ۱۸۵۸ رجوع کنم که درست در وسط نگارش **گروندریسه** نوشته شد و در آن بنیانگذار سوسیالیسم علمی اظهار کرد: «در روش پرداختن، این واقعیت که

---

3. Roman Rosodolsky, "Ein neomarxistisches Lehrbuch der politischen ökonomie," in *Kyklos*, No. 4, 1963, p. 651.

روسدولسکی که در ۱۹۶۷ درگذشت، کتابی را درباره‌ی **گروندریسه** با عنوان **پیرامون تکوین سرمایه‌ی مارکس** (عنوان ترجمه به فارسی: **چگونه سرمایه مارکس شکل گرفت**) منتشر کرده است.

و. س. ویگودسکی در کتاب عالی دیگری با عنوان **تاریخ یک کشف بزرگ تصریح می‌کند** (ص. ۸۱) که مارکس در **گروندریسه** هنوز نظریه‌ی خود را درباره‌ی هم‌ترازی نرخ سود از طریق رقابت میان سرمایه‌ها نپورانداده بود. اگرچه درست است که مارکس در آن زمان هنوز اصطلاح «قیمت تولید» را وضع نکرده بود، حقیقت ندارد که نمی‌توان نظریه‌ی هم‌ترازی نرخ سود را در **گروندریسه** یافت. این موضوع به صراحت ذکر شده و به رقابت سرمایه‌ی ریخته‌شده در شاخه‌های متفاوت با نرخ‌های متفاوت ارزش اضافی و نرخ‌های اولیه‌ی متفاوت در صص. ۳۳۸-۳۳۹ و صص. ۵۴۹-۵۵۰ مربوط شده است. مارکس در این واپسین قطعه از کلمات «قیمت عام» استفاده کرده که معادل است با اصطلاح «قیمت تولید» که بعدها به کار برد.

۴. مارکس ابتدا مسئله‌ی بازتولید را در نامه‌ای به انگلس مورخ ۶ ژوئیه‌ی ۱۸۶۳ حل کرد (**منتخب مکاتبات**، صص. ۱۵۳-۱۵۶).

برحسب تصادف دوباره نگاهی به **منطق** هگل انداختم، کمک بزرگی به من بوده است — فرایلیگرات چند مجلد از هگل را یافته که دراصل به باکونین تعلق دارد و آن‌ها را به عنوان هدیه برایم فرستاد.<sup>۵</sup> به نظر انکارناپذیر می‌رسد که غنای خارق‌العاده‌ی واکاوی مارکس و ارائه‌ی شماری از «جفت‌های دیالکتیکی» مانند «کالا و پول»، «ارزش مصرفی و ارزش مبادله»، «سرمایه و کار مزدی»، «زمان کار و اوقات فراغت»، «کار و ثروت» که **گروندریسه** سرشار از آن است، اگر نگوییم مستقیماً، اما دست‌کم محرک دومین مواجهه‌ی نویسنده با مرشد قدیمی‌اش بوده است.

وادر می‌شویم این تجربه‌ی مارکس را با دومین مواجهه‌ی لنین با هگل (سپتامبر- دسامبر ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵) مقایسه کنیم که بلافاصله از پی آن غنی‌ترین دوره‌ی اندیشه‌ورزی نظری لنین فرا رسید که به نگارش **امپریالیسم: بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری و دولت و انقلاب** انجامید. چنانکه خود مارکس اعلام کرد، و همانطور که لنین به مناسبت‌های مختلف تأکید کرد، در واقع کارکرد روش دیالکتیکی پژوهش در مسائل اقتصادی که با مارکس آغاز شد، به او امکان داد تا دست به کشفیات اصلی اقتصادی خود بزند. به مدد این روش بود که او پدیده‌های اقتصادی را در کل بافتاری (شیوه‌ی تولید، مناسبات تولید) قرار داد که با تضادهای درونی‌اش به حرکت در می‌آمد. به مدد این روش نیز بود که او توانست به وضوح سرشت تاریخی متعین پدیده‌های اقتصاد کالایی و «مقولاتی» که بازتاب این اقتصاد و فقط به یک دوره‌ی خاص تاریخ انسان منحصر بودند، درک کند.<sup>۶</sup> به دشواری می‌توان تعیین کرد که کدام یک ارزشمندتر است: این قطعات درخشان واکاوی که قدرت پیشگویانه‌ی یک نابغه را دارد، یا فراز تاریخی که به نحو چشمگیری مکمل بخش‌های تاریخی **سرمایه** است.

چنانکه پیش‌تر اشاره شد، مارکس در **گروندریسه** میان مقوله‌ی عام «ارزش اضافی» و شکل‌های خاصی که در آن ظاهر می‌شود، تمایز قائل شد. او همچنین میان ارزش اضافی که تصادفاً در خلال فرایند گردش، **در نتیجه‌ی مبادله‌ی نابرابر**، پدیدار می‌شود و ارزش اضافی که در خلال فرایند تولید ایجاد می‌شود، تمایز قائل شد. فرایند قبلی مقدم بر ظهور شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است در حالی که فرایند بعدی فقط می‌تواند درون آن ایجاد شود. مارکس به‌صراحت از «کلاهدرداری در مبادله» سخن می‌گوید که توضیحی است بر خاستگاه سود سرمایه‌ی بازرگان در جوامع پیشاسرمایه‌داری.<sup>۷</sup> و فراموش نکرد خاطرنشان کند که مبادله‌ی ناهم‌ارزها می‌تواند باردیگر تحت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، نه صرفاً در مبادله میان سرمایه و کار بلکه همچنین در مبادله بین ملت‌های متفاوت، در تجارت بین‌المللی ظاهر شود. از اینجاست اظهارنظر مناسب مارکس که هم تلقی او را از بحران‌ها روشن می‌کند،

5. *Selected Correspondence*, p. 102

۶. همچنین ر. ک. به جینو لونگو، **روش اقتصاد سیاسی**، صص. ۱۲۰-۱۲۵، که نامه‌ی مارکس به لاشارتر مورخ ۱۸ مارس ۱۸۷۲ و نیز متنی از لنین را که در مجلد ۳۸ **مجموعه آثار** منتشر شد.

7. *Grundrisse*, pp. 742-743

تلقی‌ای که از ریشه با برداشت رزا لوکزامبورگ متفاوت است،<sup>۸</sup> و هم تلقی او را از تجارت جهانی سرمایه‌داری به عنوان وسیله‌ای برای استثمار از مردمان کمتر توسعه‌یافته: «... نه فقط سرمایه‌داران منفرد، بلکه کشورها نیز می‌توانند کماکان با یکدیگر به مبادله بپردازند و کماکان مبادله را در مرتبه‌ای دائماً صعودی تکرار کنند، بی‌آنکه ضرورتی داشته باشد به این دلیل سودی همسان و یکنواخت داشته باشند. یک کشور می‌تواند کماکان بخشی از کارِ مازادِ کشورِ دیگر را تصرف کند، بی‌آنکه به افزایش پس بدهد؛ تمایز صرفاً در این است که اینجا سنجه‌ی ارزش، مانند مبادله بین سرمایه‌دار و کارگر نیست.»<sup>۹</sup>

برخی از جذاب‌ترین قطعات در **گروندریسه** چنانکه متذکر شدیم، به دیالکتیک زمان در دسترس / زمان کار / زمان آزاد مربوط می‌شود. مارکس می‌نویسد: «سرانجام همه‌ی اقتصاد به صرفه‌جویی زمان تحویل می‌شود» و توضیح می‌دهد که این قاعده همان‌قدر به جوامع طبقاتی مربوط است که به جامعه‌ای که تولید را تحت کنترل جمعی قرار داده است: «اگر ما تولید اشتراکی را پیش‌فرض قرار دهیم، عامل زمان طبعاً اساسی باقی می‌ماند. هرچه جامعه نیازمند زمان کمتری برای تولید غله، دام و غیره باشد، زمان بیشتری برای سایر تولیدات، مادّی یا معنوی، در اختیار خواهد داشت. همانگونه که **همه‌جانبگی تکامل فرد، لذت‌ها و فعالیت‌هایش به صرفه‌جویی در زمان وابسته است**... جامعه همچنین باید وقت خود را به نحو مناسبی به تحصیل تولیدی اختصاص دهد که با کل نیازهایش منطبق باشد، همان‌طور که فرد باید وقت خود را به نحوی درست و به نسبت‌هایی مناسب به کسب دانش اختصاص دهد یا شایستگی و توانایی خود را در انجام کارهایی که از او انتظار می‌رود، ارتقا بخشد. بنابراین، تنظیم زمان و نیز توزیع با برنامه‌ی زمان کار در شاخه‌های گوناگون تولید، نخستین قانون اقتصادی بر پایه‌ی تولید اشتراکی است.»<sup>۱۰</sup>

مارکس ادامه می‌دهد: «در آنجا [صرفه‌جویی در زمان] به قانونی با درجات بسیار بالایی از اهمیت تبدیل می‌شود. **اما این امر اساساً با سنجش ارزش‌های مبادله‌ای (کارها یا محصولات کار) توسط زمان کار متفاوت است**. کارهای افراد در یک شاخه‌ی تولید، و انواع متفاوت کار، نه تنها به لحاظ کمی، بلکه به لحاظ کیفی نیز متفاوت‌اند. پیش‌فرض تفاوت صرفاً کمی چیزها چیست؟ همانی کیفیت‌شان. بنابراین، [پیش‌فرض] سنجش کمی کارها، هم‌ترازشان، همانی کیفیت‌شان است.»<sup>۱۱</sup>

---

۸. در این رابطه همچنین ر. ک. به قطعاتی درباره‌ی نیاز سرمایه به گسترش دایره‌ای که درون آن دورپیمایی می‌کند اما نه گسترش به محیط‌های غیرسرمایه‌داری: «ارزش اضافی که در یک نقطه ایجاد می‌شود، نیاز به آن دارد که در نقطه دیگری ارزش اضافی تولید شود تا به ازای آن مبادله شود (گروندریسه، ص. ۳۱۱).

9. Ibid. p. 755

10. Ibid., p. 89 (تأکیدها از من است - مندل)

11. Ibid., p. 89-90 (تأکیدها از من است - مندل)

بعداً مارکس به این مسئله‌ی بنیادی صرفه‌جویی در زمان کار باز می‌گردد و ایده‌های کلیدی «زمان کار لازم»، و «زمان کار اضافی، زمان کار زائد و زمان کار در دسترس» را مطرح می‌کند: «**کل تحول ثروت استوار است بر آفرینش کار مازاد و قابل تصرف.** نسبت بین زمان کار لازم و زمان کار زائد (در نخستین نگاه، از منظر کار لازم، چنین {یعنی زائد} است) در طی مراحل گوناگون تحول و توسعه‌ی نیروهای بارآور دگرگون می‌شود. در مراحل ابتدایی مبادله، انسان‌ها چیزی جز زمان کار زائد خود را با یکدیگر مبادله نمی‌کنند؛ این زمان، معیار و سنجه‌ی مبادله‌شان است و بنابراین، گستره‌اش محدود است به محصول زائدشان. در تولید متکی به سرمایه، وجود زمان کار لازم منوط و مشروط است به ایجاد زمان کار زائد.»<sup>۱۲</sup>

مارکس این نظر را در صفحات بعد از این قطعه در **گروندریسه** بسط و توضیح می‌دهد که سرمایه‌داری عملاً می‌کوشد تا جمعیت کارکن را — یعنی شمار افرادی را که برای آن‌ها کار لازم تضمین شده است — فقط تا حدی افزایش دهد که این افراد همچنین کار اضافی، «کار زائد» را از منظر خود کارگران، به‌بار آورند. از این‌روست گرایش سرمایه به توسعه کل جمعیت و کل «جمعیت مازاد» (ارتش ذخیره‌ی صنعتی) که این وظیفه را به دوش دارد اطمینان دهد جمعیت کارکن «کار زائد» را برای سرمایه فراهم می‌کند: ارتش ذخیره‌ی صنعتی مرده‌ها را کاهش می‌دهد و از این طریق بر ارزش اضافی که چیزی جز «کار زائد» از منظر کارگر نیست، می‌افزاید.

آشکارا این فقط یک جنبه از مسئله است. مارکس همچنین بر جنبه‌ی دیگر «کار زائد» تأکید می‌کند، این واقعیت که با توجه به رشد و تحول افراد «کار زائد» منبع تلذذ و ثروت است. اما این امر در ابتدا فقط برای **بخشی** از جامعه صادق است و آن فقط مشروط است به اینکه به کار اجباری برای بخش دیگر جامعه بدل شود: «سیر تکوین جامعه به‌هیچ‌روی چنین نیست که چون فردی نیاز اضطراری‌اش را ارضا کرده، پس به ایجاد مازاد می‌پردازد؛ بلکه از آن‌روست که یک فرد یا طبقه‌ای از افراد ناگزیر شده بیش از آنچه برای ارضای نیاز اضطراری‌اش لازم است، تولید کند؛ از آن‌روست که **کار مازاد** در یک‌سو، واضح فراغت و ثروت مازاد در سویه‌ی دیگر است. واقعیت این است که تکوین و توسعه‌ی ثروت فقط در این تضادها وجود واقعی دارد: بالقوه، تکوین و توسعه‌ی ثروت همانا امکان سپری کردن و غلبه بر این تضادهاست.»<sup>۱۳</sup>

بدین‌سان می‌بینیم که دیالکتیک «زمان کار لازم/زمان کار مازاد/زمان آزاد در تکوین و تحول و فراروی از همه‌ی تناقض‌های درونی‌اش نمایان می‌شود؛ زیرا رشد و توسعه‌ی کار مازاد همچنین، دست‌کم در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، بر رشد و توسعه‌ی عظیم نیروهای بارآور دلالت می‌کند و این «مأموریت متمدن‌کننده»ی

---

12. Ibid., p. 301-302

13. Ibid., p. 301-302

اجتناب‌ناپذیر آن است. فقط بر این پایه است که جامعه‌ی جمع‌باور می‌تواند کل کار روزانه را به حداقل برساند، کار روزانه‌ای که بدون آن می‌باید توسعه‌ی تمام‌عیار توانمندی‌های هر فرد را سرکوب یا مثله کند.

### **رشد و توسعه‌ی کار مازاد توسط طبقه‌ی کارگر نقداً در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر رشد و توسعه‌ی**

**زمان آزاد** سرمایه‌دار دلالت می‌کند: «این واقعیت که کارگر باید زمان مازادی کار کند، برابر است با اینکه سرمایه‌دار نباید کار کند؛ نتیجه گرفته می‌شود که زمان او به عنوان نازمان کار وضع می‌شود، و اینکه او حتی **زمان لازم هم کار نمی‌کند**. کارگر باید زمان مازادی کار کند تا اجازه داشته باشد زمان کار لازم برای بازتولید خودش را شئیت بخشد، یعنی به ارزش یا به چیز مبدل کند. از سوی دیگر، بنابراین **زمان کار لازم** سرمایه‌دار نیز **زمان آزاد** است، زمانی که برای معاش بی‌واسطه‌اش لازم نیست. چون کل **زمان آزاد**، زمان رشد آزادانه است، سرمایه‌داران زمان آزادی را که کارگران برای جامعه، یعنی تمدن، می‌آفرینند، غصب می‌کنند.»<sup>۱۴</sup>

توسعه‌ی سرمایه‌ی پایا که به نظر می‌رسد «مأموریت تاریخی» شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری باشد، خود شاخص و بازتابی است از درجه‌ی ثروت اجتماعی. «موضوع تولیدی که مستقیماً معطوف به ارزش مصرفی و به همین منوال، مستقیماً معطوف به ارزش مبادله‌ای است، خود محصولی است که به قصد مصرف تولید می‌شود. جزیی از تولید که معطوف به تولید سرمایه‌ی پایاست، اشیای بی‌واسطه‌ی تمتع یا ارزش‌های مبادله‌ای را تولید نمی‌کند؛ دست‌کم بلافاصله ارزش‌های مبادله‌ای تحقق‌پذیر تولید نمی‌کند بنابراین، به سطح بارآوری‌ای متکی است که پیشتر به دست آمده، متکی است به جزء صرف زمان تولیدی که برای تولید بی‌واسطه کافی باشد، یعنی جزء بزرگ‌فزاینده‌ای از زمان تولید در تولید وسایل تولید به کار برده می‌شود. پیش‌فرض چنین امری این است که جامعه می‌تواند منتظر بماند.<sup>۱۵</sup> می‌تواند جزء بزرگی از ثروتی را که قبلاً خلق شده، هم از تمتع بلاواسطه و هم از تولیدی که قصدش تمتع بلاواسطه است بیرون بکشد و آن را برای کاری به کار بگیرد که (در چارچوب خود فرآیند تولید مادی) بلاواسطه بارآور نیست.

برای اینکه جامعه قادر به انجام چنین کاری باشد، بارآوری و مازاد نسبی باید از قبل به سطح معینی رسیده باشند و درحقیقت، سطحی که مستقیماً متناسب با مقیاسی باشد که بر اساس آن سرمایه‌ی درگردش به سرمایه‌ی پایا مبدل می‌شود. **همانطور که مقدار کار مازاد نسبی به بارآوری کار لازم متکی است، مقدار زمان کار اعمال‌شده در تولید سرمایه‌ی پایا ... نیز به بارآوری زمان کاری متکی است که قصدش تولید مستقیم محصولات است.**<sup>۱۶</sup>

14. Ibid., p. 527

۱۵. این قطعه به‌نحو حیرت‌انگیزی یادآور نظریه‌ی بوهم - باورک درباره‌ی سرمایه است.

16. Ibid., p. 594-595

اما به میزانی که سرمایه‌داری این سرمایه‌ی پایا، این فناوری علمی را به شیوه‌ای غنی و پیچیده رشد می‌دهد، تولید به معنای اخص کلمه از کار انسانی مستقل می‌شود. مارکس در اینجا خودکارسازی بیش از پیش فزاینده و آینده‌ی درخشانی را که برای بشر سوسیالیستی در پی دارد پیش‌بینی می‌کند: «به میزانی که صنعت بزرگ‌مقیاس توسعه می‌یابد، آفرینش ثروت واقعی بیشتر به نیروی عاملانی که در خلال زمان کار به جریان انداخته می‌شوند اتکا می‌کند تا به به زمان کار و کمیت کار اعمال‌شده. و نیروی آنها — کارآیی قدرتمندشان — به‌نوبه‌ی خود هیچ رابطه‌ای با زمان کار بی‌واسطه‌ای که تولیدشان می‌ارزد ندارد، بلکه به سطح عام توسعه‌ی علم و پیشرفت فن‌آوری، یا به کاربرد علم در تولید متکی است... ثروت واقعی در عوض در بی‌تناسبی عظیم بین زمان کار اعمال‌شده و محصول آن — که صنعت بزرگ‌مقیاس آن را نشان می‌دهد — و به همین منوال در بی‌تناسبی کیفی بین کاری تحویل‌یافته به تجرید محض و نیروی فرآیند تولید که بر آن نظارت دارد، بروز می‌کند. کار دیگر حتی گنجیده در فرآیند تولید ظاهر نمی‌شود، بلکه انسان خود را به آن فرآیند به‌مثابه ناظر و تنظیم‌کننده‌اش مرتبط می‌کند.»<sup>۱۷</sup>

این گام عظیم رو به جلو در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به شکل تضادی عظیم ظاهر می‌شود: هر چه تولید بلاواسطه‌ی ثروت انسان از زمان کار انسان رها شود، آفرینش موثرتر آن تابع تصرف خصوصی کار مازاد انسانی است که بدون آن بهره‌برداری سرمایه و کل تولید سرمایه‌داری ناممکن می‌شود. اما این تضاد فقط فروپاشی تولید سرمایه‌داری، تولید کالایی و هر نوع تولیدی را اعلام می‌کند که هدفش ارضای نیازهای انسان و رشد همه‌جانبه‌ی افراد نیست: «نه کار بی‌واسطه‌ی انجام‌شده توسط خود انسان و نه زمانی که برای آن کار می‌کند، بلکه تصاحب نیروی بارآور عام‌اش، درک و فهم‌اش از طبیعت و سلطه بر آن به واسطه‌ی هستی‌اش به عنوان یک هستنده‌ی اجتماعی است — به‌طور خلاصه، تکوین فرد اجتماعی — که به‌منزله‌ی سنگ‌پایه‌ی تولید و ثروت ظاهر می‌شود. دزدی از زمان کار بیگانه که پایه‌ی ثروت کنونی است، در مقایسه با این بنیاد تازه توسعه‌یافته، یعنی بنیادی که خودِ صنعت بزرگ‌مقیاس آفریده است، بنیاد نیست رقت‌انگیز. به محض آنکه کار در شکل بی‌واسطه‌اش دیگر سرچشمه‌ی بزرگ ثروت نباشد، زمان کار نیز دیگر سنجه‌ی آن نیست و نباید هم باشد و بنابراین ارزش مبادله‌ای هم نباید سنجه‌ی { ارزش مصرفی باشد. کار مازادِ توده‌ها دیگر شرط توسعه‌ی ثروت عمومی نخواهد بود، همانطور که کار نکردن عده‌ای قلیل دیگر شرط توسعه‌ی نیروهای عمومی ذهن انسان نخواهد بود. در نتیجه، تولید متکی بر ارزش مبادله‌ای فرومی‌پاشد، و خود فرآیند تولید مادی بی‌واسطه نیز عاری از شکل اضطراری و تضادمندش خواهد بود. بالیدن آزادانه‌ی فردیت‌ها و از این‌رو، نه کاهش زمان کار لازم برای ایجاد کار مازاد، بلکه به‌طور کلی کاهش

---

17. Ibid., p. 592



کار لازم جامعه به حداقل، که با آن توسعه‌ی هنری، علمی و غیره‌ی افراد منطبق است، با زمانی که بدینسان آزاد، و ابزاری که برای همه‌ی آنها تولید شده، ممکن خواهد شد.<sup>۱۸</sup>

تضادهای سرمایه‌داری به‌ویژه در این واقعیت بیان می‌شود که سرمایه‌داری تا حد امکان می‌کوشد تا زمان کار لازم برای تولید هر کالا را کاهش دهد، در حالی که از سوی دیگر زمان کار را به عنوان یگانه سنج و خاستگاه ثروت برقرار می‌کند. نتیجه می‌شود که سرمایه‌داری می‌کوشد تا حد امکان زمان کار لازم را **محدود** و تا حد امکان مدت کار مازاد، «کار زائد» را **گسترش** دهد. تعارض میان توسعه‌ی اجتماعی نیروهای بارآور و شرایط خصوصی تصرف سرمایه‌داری، میان توسعه‌ی نیروهای بارآوری و مناسبات تولید سرمایه‌داری به این ترتیب به صورت تعارض میان آفرینش ثروت که به نحو فزاینده‌ای خود را از وابستگی به کار بلاواسطه انسانی آزاد می‌کند، و تلاش مستمر برای هدایت این نیروهای عظیم به سوی ارزش‌افزایی ارزش موجود از طریق تصرف کار مازاد انسانی، پدیدار می‌شود. مارکس از این روند استنتاج می‌کند که ماهیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هم‌هنگام به‌غایت بارآور و بی‌نهایت مخرب، به‌غایت آفریننده و بی‌نهایت اتلاف‌گر است.

مارکس در قطعه‌ی دیگری نشان می‌دهد که سرمایه در عطش تسکین‌ناپذیر برای سود، کار را وادار می‌کند که پیوسته از حدود نیازهای طبیعی‌اش فراتر برود و بدینسان عناصر مادی فردیتی غنی را بیافریند که در تولید و نیز مصرف همه‌کاره است و «کارش دیگر نه به عنوان کار بلکه به‌عنوان رشد تمام و کمال فعالیت ظاهر می‌شود.»<sup>۱۹</sup> مارکس در اینجا، برخلاف نظر «مارکس‌شناسانی» که نظرات مارکس را در آثار جوانی‌اش تا حدی «رمانتیک» و «ایده‌آلیستی» می‌دانند و معتقدند از آن‌ها در آثار بالیده‌ترش فراتر رفته است، یکی از ایده‌های اصلی **ایدئولوژی آلمانی** را تکرار می‌کند.

اما برخلاف کسانی که خود را پیرو او می‌خوانند، مارکس هیچ تضادی میان به‌رسمیت‌شناختن و تأکیدکردن بر این «ماموریت تاریخی ضروری» سرمایه‌داری و پیوسته نقدکردن هرآنچه استثمار، غیرانسانی و سرکوبگرانه در آن است نمی‌دید. مارکس همواره دو جنبه‌ی متضاد واقعیت تاریخی را که تجربه کرده است در نظر دارد و بی‌وقفه از دو صخره، سوژکتیویسم و ابژکتیویسم، دوری می‌کند.<sup>۲۰</sup>

مارکس واقعیت موجود را با واقعیت ایده‌آل که هنوز شرایط برای آن به وجود نیامده ولی باید دقیقاً از طریق توسعه‌ی سرمایه‌داری آفریده شود در تقابل قرار نمی‌دهد؛ همچنین به آرمانی کردن این واقعیت موجود هم نمی‌پردازد. او انکار نمی‌کند که بی‌نوایی فلاکت‌بار است چرا که محصول یک مرحله‌ی تاریخی اجتناب‌ناپذیر تحول

18. Ibid., p. 592 (مندل - است - مندل)

19. Ibid., p. 231

۲۰. این همان چیزی است که به نظر می‌رسد هنگامی که کوستاس اکلوس «پوزیتیویسم» مارکس - ستایش از اثرات صنعتی‌شدن - را با «رمانتیسیسم» او - یا به ظاهر تقبیح همین اثرات - در تقابل قرار می‌دهد، درک نمی‌کند (مارکس، **متفکر تکنیک**، ص. ۸۱). در واقعیت حکم مارکس دو جنبه‌ی متضاد صنعت و رشد اقتصادی در سرمایه‌داری را **وحدت** می‌بخشد.

است. این سرشت دوگانه‌ی برداشت مارکسیستی از «ضرورت تاریخی» آشکارا در **گروندریسه** مشهود است که در آنجا برخی از تندوتیزترین محکومیت‌های سرمایه‌داری کنار صفحاتی یافت می‌شود که شایستگی‌های آن را از منظر پیشرفت عام جامعه‌ی انسانی به رسمیت می‌شناسد.

مارکس در **گروندریسه** به بسیاری مسائل «مدرن» و «معاصر» پرداخته است: مثلاً توسعه‌ی خدمات و کاربرد علم و ماشینیسیم در کشاورزی. بررسی حدودمرزهایی که بر تمرکز سرمایه گذاشته می‌شود از لحاظ رد «پیشاپیش» نظریه‌ی سرمایه‌داری دولتی جالب است:<sup>۲۱</sup> «سرمایه فقط در شکل تعدادی سرمایه وجود دارد و می‌تواند وجود داشته باشد، و بدینسان خودتعیین‌اش همچون برهم‌کنش این سرمایه‌های بسیار بر یکدیگر ظاهر می‌شود.»<sup>۲۲</sup> و در ادامه توضیح می‌دهد: «تولید سرمایه‌داران و کارگران مزدی بدینسان محصول عمده‌ی فرایند ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی سرمایه است. اقتصاد سیاسی عامیانه که فقط چیزهای تولیدشده را می‌بیند کاملاً این نکته را نادیده می‌گیرد.»<sup>۲۳</sup> مسئله‌ی سرمایه‌ای که لازم است هم مصرف کارگران را محدود کند و هم تحریک کند نیز یک موضوع مدرن است. با این همه، این موضوع کل مسئله‌ی نظریه‌ی مارکسیستی مزدها را پیش می‌کشد که واپسین سهم بزرگ مارکس در نظریه‌ی اقتصادی‌اش پیش از نگارش نهایی **سرمایه** است.

بحث‌های کنونی دو جنبه‌ی اساسی از این دیالکتیک گروندریسه را مطرح می‌کنند که تازه خطوط کلی آن را ترسیم کردم: مسئله‌ی نسبت «زمان کار / زمان آزاد» در جامعه‌ی سرمایه‌داری و مسئله‌ی توسعه‌ی نیروهای بارآور که شرط لازم — خواه کافی خواه ناکافی — برای الغاء تولید سرمایه‌داری و تولید کالایی به طور کلی در نظر گرفته می‌شود.

کاهش طول کار روزانه در اغلب کشورهای سرمایه‌داری که بشدت صنعتی شده‌اند یک فاکت است، یک فاکت که اهمیت ترقی‌خواهانه‌اش را خود مارکس به مناسبت برقراری کار ده‌ساعته در بریتانیا گرامی می‌داشت. البته گرایش به تقلیل کار روزانه در دهه‌های اخیر کاهش داشته و حتی در برخی موارد به حالت اول بازگشته است (مثلاً در فرانسه). مسافت فزاینده‌ای که کارگر برای رسیدن به محل کار خود باید از خانه‌اش طی کند، تا حدی کاهش در ساعات کارش را جبران می‌کند. خستگی عصبی بیشتر که ناشی از تکنیک‌های صنعتی امروزی است، همراه با شلوغی آزاردهنده و آلودگی هوا و تنش دمادم افزون‌تر در پس مناسبات اجتماعی نیز باید به حساب آورده شود. با این همه، با اینکه سخن‌گفتن از «تمدن زمان فراغت» مبالغه‌آمیز است، روشن است که گروه‌های مهمی از مزدبگیران و حقوق‌بگیران ظاهراً در مقایسه با زمان مارکس از «اوقات فراغت» بیشتری برخوردار هستند.

---

۲۱. البته به استثنای رژیم‌ی که بقای بخش چشمگیری از طبقه‌ی بورژوا را به منزله‌ی رانت‌بگیری که از اوراق قرضه‌ی دولتی ارتزاق می‌کند تضمین می‌کند، چنانکه انگلس در **آنتی‌دورینگ** پیش‌بینی کرده بود.

22. *Grundrisse*, p. 317.

23. *Ibid.*, p. 412.

می‌گویم «ظاهراً» برخوردار هستند، زیرا آنچه مقدر است در این جامعه‌ی سرمایه‌داری رخ دهد متکی است بر اقتصاد کالایی عام، که آشکارا رخ داده است. اوقات فراغت عمدتاً تجاری شده است. معادله‌ی «درآمدهای افزایش‌یافته + فراغت بیشتر = آزادی بیشتر» نشان داده شده که توهم است. پرولتاریا قادر نبوده است که در سپهر «مصرف فراغت» آنچه را که در سپهر تولید از دست داده بازیابی کند.<sup>۲۴</sup> آثار گسترده‌ای گرد آمده است که در آن به تحلیل «شکل‌دهی صنعتی به ذهن‌ها»، انحطاط ذهنی ناشی از رسانه‌های جمعی<sup>۲۵</sup>، ملالت عمیق به یکسان در کار و در «وقت آزاد» که خستگی را کش می‌دهد و با آن ترکیب می‌شود، پرداخته و تأکید شده است.<sup>۲۶</sup> در جامعه‌ای که در آن کل زندگی اقتصادی مستمراً بر تحقق **سود خصوصی** متمرکز است، در جامعه‌ای که هر فعالیتی بنا دارد به غایتی در خود تبدیل شود و هر یافته جدید این خطر را به همراه دارد که ممکن است علت مثله‌کردن انسان بیگانه‌شده باشد، وضعیت طور دیگری نمی‌تواند باشد.

آیا این به معنای آن است که گسترش فراغت چیز بدی است و به جای آن هدف‌مان باید «انسانی‌کردن کار» از طریق کار جمعی که اریش فروم موعظه می‌کرد یا از طریق مدیریت کارگران در محل کار خود باشد؟<sup>۲۷</sup> مارکس **گروندریسه** همان پاسخی را می‌دهد که مارکس مجلد سوم **سرمایه**: این گمان که کار صنعتی، کار در کارخانه‌های بزرگ، هرگز می‌تواند به کار «آزاد» بدل شود، توهم است. قلمرو آزادی فقط جایی آزاد می‌شود که قلمرو تولید مادی — یعنی قلمرو کار مکانیکی — **پایان می‌یابد**، با این فرض که هیچ‌کس نمی‌خواهد به تراز تولید پیشه‌واری بازگردد. به این ترتیب، راه‌حل واقعی در چنین تقلیل تمام‌عیاری در زمان کار («کار لازم») است که نسبت بین «کار» و «فراغت» کاملاً معکوس شود. لغو سرمایه‌داری فقط یک شرط برای این امر نیست بلکه محرک رشد نیروهای بارآور است و امکان تسریع کاهش زمان صرف‌شده در کار کردن را به وجود می‌آورد؛ همچنین نیروی محرک در پس این تغییر است زیرا این امکان را به وجود می‌آورد که **به‌نحو چشمگیری کار مازاد** که به وضوح در حال حاضر کار اتلاف‌شده است کاهش دهد و کار لازم را میان تعداد بسیار بزرگ‌تری از افراد تقسیم کند.<sup>۲۸</sup>

24. Cf. in particular the articles by Heinz Theo Risse and Walter Dirks in *Gibt es noch ein Proletariat?*, M. Feuersenger, ed., pp. 88-9, 92.

25. See especially Hans Magnus Enzensberger, *Culture ou mise en condition*, pp. 9-18; and Edgar Morin, *L'Esprit du Temps*, among other books.

۲۶. باران و سوییزی در **سرمایه‌ی انحصاری** (صص. ۳۴۶-۳۴۹)، بر خلایبی کامل — «هیچ کاری نکردن» — تأکید می‌کنند که خصلت‌نمای رفتار بخش بزرگی از مردم آمریکا در هنگام گذران اوقات فراغت خود است.

27. Erich Fromm, *The Sane Society*, pp. 321 et seq.

۲۸. جان فلویت به درستی به این نکته در کتاب **مارکس و مائینیسیم**، صص. ۱۸۳-۱۸۸ اشاره می‌کند. برنامه‌ریزی نیز این امکان را به وجود می‌آورد که به صرفه‌جویی در کار مازاد بپردازیم.

تبدیل نسبت کمی بین کار و فراغت (مثلاً از ۱:۱ به ۲:۱ یا ۳:۱ که حاکی از هفته‌ای ۳۲ یا ۲۴ ساعت کار یا دقیق‌تر نیمی از کار روزانه به جای تمام روز است)<sup>۲۹</sup> منجر به دگرگونی کمی می‌شود، مشروط به این که در فرایند بیگانگی‌زدایی تدریجی کار، مصرف و خود انسان، از طریق رفتن تدریجی تولید کالایی، طبقات، دولت و تقسیم کار اجتماعی ادغام شود.

هنگامی که خود «تجارت» از بین می‌رود، فراغت از تجاری‌بودن باز می‌ایستد. هنگامی که آموزش عالی عمومی شود و نظرات از طریق الغای هر نوع انحصار بر مطبوعات، رادیو، تلویزیون و سینما متمایز و پرورانده شوند، رسانه‌های جمعی دیگر ابزار انحطاط نخواهند بود. «زمان آزاد» هنگامی که «مصرف‌کنندگان» از تماشاگرانی منفعل به مشارکت‌کنندگانی فعال تغییر می‌کند، دیگر منبع ملالت و تشویش نخواهد بود.

اما این تغییرات رادیکال باید در **وهله‌ی نخست** در سپهر تولید و زندگی سیاسی تحقق یابند تا بتوانند در سپهر فراغت موثر واقع شوند: این همان رگه‌ی حقیقت است که در نتیجه‌گیری اشتباه فروم گنجانده شده است. «زمان آزاد» نمی‌تواند به «زمان آزادی» بدل شود، وسیله‌ای که با آن انسان می‌تواند همه‌ی توانمندی‌های خویش را تحقق بخشد، اما مادامی که ابتدا شرایط مادی آزادی‌اش را از همه‌ی شکل‌های استثمار اقتصادی، همه‌ی قیدوبندهای سیاسی و همه‌ی بندگی در مقابل نیازهای اولیه کسب کند.

آیا توسعه‌ی استفاده از ماشین‌آلات، خودکارسازی، نیروهای بارآور علم و فناوری، شرایط لازم و کافی برای ممکن‌ساختن این آزادی انسانی هستند؟ یقیناً ضروری‌اند: نظر مارکس درباره‌ی این موضوع بین **ایدئولوژی آلمانی و گروندریسه** تغییری نمی‌کند؛ و تجربه‌ی عملی از آن زمان به ما آموخته که اگر سطح مناسبی از دستاوردهای فنی به دست نیامده باشد غیرممکن است بتوان یک سازمان اقتصادی حقیقتاً سوسیالیستی را ایجاد کرد که به‌طورخاص دلالت بر نابودی تولید کالایی می‌کند.

اما آیا می‌توان با کوستاس آکسلوس موافق بود که «امیدهای مارکس به تکنیک، تزلزل‌ناپذیر است» و برای او «تکنیک تولید "بی‌قیدو بند" ... با رشد و توسعه‌ای که در آینده می‌یابد، در عمل وظیفه‌ی حل تمامی معضلات و معماها [را برعهده خواهد داشت]»؟<sup>۳۰</sup> این موضع به نحو عجیبی ماهیت دیالکتیکی اندیشه‌ی مارکسیستی را که بارها در نوشته‌های مارکس جوان تا **گروندریسه** تکرار شده است تضعیف می‌کند، اینکه اگر مناسبات تولید سرمایه‌داری براندازی نشود، **نیروهای بارآور این خطر را دارند که به نیروهای مخرب تبدیل شوند.** و با تغییر در مناسبات تولید — هنگامی که سطح معینی از نیروهای مولد وجود داشته باشد — انقلاب‌های فناورانه‌ی بعدی با **انتخاب‌های** واقعی از سوی انسان‌های سوسیالیست هدایت می‌شوند، انسان‌هایی که برای آنها خواست

---

۲۹. حتی نویسنده‌ی دنباله‌رویی مانند جورج سول (**شکل‌دادن به فردا**، ص. ۱۲۱) تصدیق می‌کند که کار بیست‌وچهار ساعته در هفته ممکن است در اوایل سال ۱۹۹۰ یا در اوایل سده‌ی بیست‌ویکم ممکن باشد.

30. Kostas Axelos, *Marx, penseur de la technique*, pp. 265, 268.

تأمین توسعه‌ی چندجانبه‌ی **انسان** بی‌گمان در رده‌ی بالاتری قرار می‌گیرد تا وسوسه‌ی بیهوده برای جست‌وجوی انباشت بی‌وقفه‌ی کمیت هر چه بزرگ‌تری از **اشیاء**.

به این معنا من با ژان فلوت موافقم که می‌نویسد: «مارکسیسم فلسفه‌ی سلطه بر طبیعت از طریق تکنیک نیست بلکه دگرگونی مناسبات اجتماعی تولید از طریق مبارزه‌ی طبقاتی است»<sup>۳۱</sup>، هر چند به نظر مارکس سطح بالایی از تکنیک بی‌چون‌وچرا پیش‌شرطی برای چنین دگرگونی بود.

به همین نحو ما می‌بایست در گرایش انسان، همه‌ی انسان‌ها به در اختیار گرفتن مناسبات اجتماعی‌شان — که در واقع فرایندی است که از طریق آن در جامعه‌ای سوسیالیستی به افراد و بیش از پیش موجودات انسانی خواهند شد — گرایش به توسعه‌ی تمام‌عیار قابلیت‌های علمی را بگنجانیم. این روند یکی از استدلال‌های نهایی جامعه‌شناسان بدبین معاصر مانند آلن تورن و هانا آرنت را که علیه سرشت رهایی‌بخش سوسیالیسم اقامه می‌کنند رد می‌کند، این ادعا که انسان معاصر در مواجهه با تکنیک «بی‌قیدوبند» که پیش‌تر از زندان این جهانی‌اش گریخته است نمی‌تواند قدرت خویش را برای عمل کردن موثر حفظ کند و این قدرت فقط به انسان‌های آموزش‌دیده یا «کادرهای عالی» محدود می‌شود.<sup>۳۲</sup> در واقع، هیچ چیزی سد راه تبدیل تدریجی همه‌ی انسان‌ها به دانشمند و محقق،<sup>۳۳</sup> یعنی انحلال تدریجی کار مولد به کار علمی نیست، انحلالی که مارکس در قطعه‌ای از **گروندریسه** که در بالا نقل کردیم پیش‌بینی می‌کند، مشروط به اینکه جامعه‌ی انسانی خود را به نحوی بازسازمانده‌ی کند که هر کدام با همان مراقبت و دقت بی‌پایان احاطه شود که امروزه وقف آماده‌کردن زیردیی‌های هسته‌ای یا موشک‌های میان‌سیاره‌ای می‌شود.<sup>۳۴</sup>

\*ترجمه حاضر از فصل هفتم کتاب زیر است:

Mandel, Ernest; *The Formation of the Economic Thought of Karl Marx. 1843 to Capital*, VERSO, 1971.

31. Jean Fallot, *Marx et le machinisme*, p. 40

32. See in particular Hannah Arendt, *The Human Condition*, on men of learning; Alain Touraine, *Traité de sociologie du travail*, Vol I. pp. 420 et seq., on engineers and higher cadres; Grünther Hillmann, "Zum Verständnis der Texte," in *Karl Marx, Texte zu Methode und Praxis*, II, p. 203, on both categories.

33. Cf. J. N. Dawydow (*Freiheit und Entfremdung*, p. 114):

«چشم‌انداز توسعه‌ی جامعه‌ی کمونیستی، چشم‌انداز آفرینش جامعه‌ای است مرکب از دانشمندان و محققان.»  
۳۴. به فصل یازدهم از کتاب حاضر برای بررسی جامع‌تر رابطه‌ی میان پیشرفت فنی و جامعه‌ی بی‌طبقه رجوع کنید.